

چخوف و هم در دیدگاه هوشنگ مرادی کرمانی، این موجودات غیرانسانی، در واقع بهانه‌هایی برای ورود به نمود واقعیات گاه شیرین و گاه تلخ زندگی به شمار می‌روند.

«زن دست بچه را می‌کشید و می‌برد. بچه نعره‌های جگر خراش می‌کشید. بازار چه را گذاشته بود روی سرش. انگار باباش مرده بود: «موز، من موز می‌خوام» زن بچه را می‌کشید... قُر می‌زد: «بریم ذلیل مرده. بابات خیلی پول می‌دهد، موز هم برایت بخرم! مرد خجالت نمی‌کشد، صبح که می‌شود شندر غاز می‌گذارد کف دست من و پ. دروو...»

و هم چنین، در صحنه بعد، بچه دیگری را شاهدهیم که چندان آرام هم نیست.

«مادر انگور خرید و فلفل و سیب زمینی و گوجه فرنگی. رفت. موقع رفتن، بچه نگاهی به پیرمرد و خوشه موز انداخت و گردن مادرش را گاز گرفت. مادر هم شتلق خواباند تو صورت بچه. بچه گریه کرد. مادر از دستفروش دم بازارچه، برای بچه بیسکویت کوچولوی موزی خرید.»

«لیخند انار» از اسم گرفته تا مضمون، براساس پارادوکس است - می‌خواستیم بنویسیم «تناقض»، عمدتاً نوشتیم پارادوکس، تا جماعت بدانند که ما هم اهل بیخه‌ایم! - به خصوص لیخند انار، که نام مجموعه نیز برگرفته از آن است، داستانی است چند لایه: آدم‌های بزرگسالی در گریمداشت مدیر مدرسه، گرد هم می‌آیند و خاطراتشان از مدیر مرحوم، آقای دباغ را برای حاضران نقل می‌کنند. همه متفق‌القول، از ترکه‌های انار و تنبیهات مرحوم دباغ، تعریف و تمجید دارند. نمایشی پانتومیم اجرا می‌شود که ابراهیمی، شاکرد اسبق مدرسه، به نقش دباغ حاضر می‌شود و... «... بعد ابراهیمی راه افتاد و آمد. از میان جمعیت که عین دانش‌آموزان به صف شده بودند، رد شد. همه خردار و لرزان و ترسان به‌اش نگاه کردند. او زیر چشمی همه را می‌پایید. صدا از کسی در نمی‌آمد. همه یواش آب دهانشان را قورت می‌دادند. جلوی دو سه نفر ایستاد و چشم تو چشم‌شان دوخت. به هرکس این جور نگاه می‌کرد، طرف پاهایش می‌لرزید...»

یواش یواش جماعت بزرگسال حاضر در مراسم، همه در نمایشی شرکت می‌کنند که بیانگر طنزی تلخ است. این طور که... «... همه التماس می‌کردند که: «مرا بزنید. ببینید چه قدر سالم و سرحالم. کف دست‌هایم را ببینید. هیچ عیبی ندارند فقط کمی چروکیده‌اند. بزنید روی همین چروک‌ها، جوان می‌شوم.» شوهر خانم اکبری، خودش را رسانده بود، قاتی جماعت شده بود، کفش‌ها و جوراب‌هایش را در آورده بود، خوابیده بود روی

صحنه و فریاد می‌زد: «مرا بزنید، من تقصیر دارم، غیبت داشتم. بدون مجوز غیبت داشتم. مرا بزنید» و زنش التماس می‌کرد که: «دلش را نشکنید. او را بزنید وگرنه از غصه دق می‌کند و به من قُر می‌زند.»

در این داستان، ذیالوگ نقش اصلی و اساسی به عهده دارد و به نمایشنامه شبیه می‌شود. نمایشنامه‌ای که در آن، همه بزرگسالان به نحوی کودک می‌شوند، قهر و آشتی می‌کنند و چون ایام گذشته، هنوز هم چه بسا بر سر هیچ، به همدیگر اعتراض دارند.

«پروفسور ناصر آمد بالا، ریزه میزه، با ریش انبوه و موهایی بلند که پشت سرش بسته بود، دم اسبی بود.

- فارسی یادم نرفته سپهری عزیز، با این که سال‌ها خارج از کشور هستم، زبان فارسی‌ام خیلی بهتر از توست... این از جواب سؤال و متلک تو... بنده شاگرد منظم... بودم... مورد حسادت بعضی‌ها قرار گرفتم، از جمله شما سپهری جان که دم به ساعت به من، مثل امروز متلک می‌گفتید و اسمم را گذاشته بودید «نور چشمی دباغ»...»

دباغ، با پوست ارتباط دارد و مرحوم دباغ، در نظام آموزشی کهنی که اساس را بر تنبیه گذاشته، به تعبیر مردم، پوست بچه‌ها را کسند است، اما همان دانش‌آموزان سابق، اینک با تحسین از او یاد می‌کنند. «آقای دکتر مهرآوا رفت پشت میکروفون، جماعت برایش کف زد آقای دکتر دستی به چانه‌اش کشید و جمعیت را خوب نگاه کرد و گفت:

- من هم هنوز سوزش ترکه‌هایش را از یاد نبرده‌ام. به صراحت بگویم و پنهان نمی‌کنم اگر امروز پزشکی هستم موفق... که صدها بیمار را معالجه کرده‌ام... همه از لطف و صفا و از همه مهمتر کتک‌هایی است که از دست آن مرد بزرگ خورده‌ام... پدرم... دستم را گرفت و آورد پیش آقای دباغ و گفت: «این بچه دست شما، گوشتش از شما و استخوانش از ما. یعنی بزنید، بزنید تا گوشتش بریزد و استخوانش را بفرستید خانه.» آقای دباغ هم... تقریباً هر روز چند تا ترکه انار... کف دست و پایم می‌زد تا کم‌کم سر به راه شدم.»

و همه این تفکرات و تحسین‌ها در تناقض با گفته‌ها و رفتار فرید قرار می‌گیرد که... «من... درس نخوانده‌ام و امسال دو تا تجدید دارم. شیشه اتاق همسایه را شکسته‌ام. صدای نوار ضبط صوت را آن قدر بلند کرده‌ام که جیغ و داد همه درآمده... جماعت از پنجره دید که او، فلک به دست، از مدرسه زد بیرون.» فرید از مدرسه می‌زند بیرون، نمایش و داستان تمام می‌شود اما در ذهن خواننده، پرسشی می‌ماند که آن افراط در سختگیری و این تفریط، چه بر سر آینده خواهد آورد؟

## آنجا که

## «تیر»

## سخن می‌گوید

### ● معصومه انصاریان

- عنوان کتاب: ایستاده بر خاک
- نویسنده: محسن هجری
- تصویرگر: بهرام خانف
- ویراستار: حمید گروگان
- ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۸
- شمارگان: ۳۰۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۲۸ صفحه
- بها: ۱۵۰ تومان

این واقعیت که کتاب‌های کودک و نوجوانی که براساس قصه‌های دینی نوشته می‌شود، چندان با استقبال خوانندگان روبه‌رو نمی‌شود، مورد پذیرش عمومی است.

در بررسی این پدیده، سخن بسیار رفته است. برخی منتقدان، این‌گونه کتاب‌ها را سطحی و شعاری توصیف می‌کنند. برخی علت را در شخصیت و موضوع لورفته این‌گونه قصه‌ها می‌دانند. گروهی هم می‌گویند رسانه‌های مختلف، بسیاری از موضوعات مذهبی را مستقیم و غیرمستقیم ارائه کرده و مخاطب اشباع شده و حتی در مواردی، به نوعی دلزدگی دچار شده است.

منتقدان در مقام چاره‌جویی و برای ارتقای سطح هنری این‌گونه قصه‌ها، راه حل‌هایی نیز از این دست ارائه می‌دهند که مضامین و معارف ارزشمند دینی، نباید در قالب‌های مستعمل و کهنه ارائه شود؛ باید ارگانی و یا کسانی بنشینند و برای داستان‌های دینی، سبک خاصی ابداع کنند که درخور مفاهیم ارزشمند دینی باشد.



این دیدگاه‌ها، دلایل ارزشمندی است که نویسندگان قصه‌های دینی، بدون تعصب از مرحله ساده‌نویسی، بازنویسی، زیبانیویسی و عرضه مستقیم دانش دینی عبور کنند و به خلاقیت هنری با دو ویژگی تناسب و تازگی بیندیشند.

اگر این واقعیت را بپذیریم که موضوعات و شخصیت‌های دینی، کم و بیش، برای مخاطب آشناست، علاوه بر قالب و فرم نو، به ضرورت تازگی در نگاه نیز می‌رسیم. چرا که از مضامین آشنا و تکراری، با نگاهی نو می‌توان داستانی جذاب خلق کرد.

به گمان راقم این سطور، آنچه از دید منتقدان پنهان مانده و اصل است، انگیزه و احساس و نگاه فردی نویسنده به موضوع و شخصیت دینی قصه است.

بدون شک، انگیزه و عواطف نویسنده است که او را از بین موضوعات مختلف، به سمت خلق داستانی خاص هدایت می‌کند. هر داستانی، برآیند تمایل و کنش و واکنش‌های فراوانی در درون نویسنده است. اگر داستان‌های دینی سال‌های اخیر، عمدتاً در سطح بازنویسی مانده و اگر تصنیف، سطحی و شعاری از کار درآمده‌اند و یا به دلیل مستقیم‌گویی، ذوق مخاطب را برنمی‌انگیزند و حتی دلزدگی ایجاد می‌کنند، به نویسنده بر می‌گردد. دو عامل سفارشی‌نویسی و ضرورت تطبیق با ذوق و پسند جامعه نیز در گسترش این روند بی‌تأثیر نبوده است.

اگر قصه‌های دینی، توانسته‌اند فقط تا مرحله دانش‌افزایی دینی پیش بروند و کمتر توانسته‌اند عواطف مخاطبان را برانگیزانند، به این دلیل است که نویسنده جز این سودایی نداشته است. اما «ایستاده بر

اگر این واقعیت را بپذیریم که موضوعات و شخصیت‌های دینی، کم و بیش، برای مخاطب آشناست، علاوه بر قالب و فرم نو، به ضرورت تازگی در نگاه نیز می‌رسیم

خاک» برآیند عاطفه و احساس عمیق و نگاه نو نویسنده به واقعه عاشورا است؛ روایتی پراحساس و عمیق و تأثیرگذار، نویسنده با انتخاب زاویه دید «شینی» و در انداختن ساختاری نو، توانسته به خوبی عنصر مهم تعلیق و انتظار را در خواننده به وجود آورد.

نویسنده به یک شینی جان می‌دهد، او را به مقام انسانی می‌رساند و داستان را از دید او روایت می‌کند. در طول داستان، راوی یعنی تیر، ماهیت تیر بودن خود را حفظ می‌کند و در همان حال، ویژگی‌های انسانی نیز برای او ماهوی است.

خواننده با وجود اینکه به واقعه کربلا آگاهی دارد، علاقه‌مند می‌شود بار دیگر واقعه را از زبانی دیگر بشنود؛ از زبان تیری سخنگو که در صحنه کربلا حاضر است.

### شخصیت‌پردازی مطلوب

داستان با موقعیتی نمایشی شروع می‌شود:

«تیر با سر به زمین فرو رفته بود و باد گرم نیمروز، پرهای انتهای آن را تکان می‌داد. در میان نیزه‌ها و تیرهای پراکنده در دشت، تنها این یکی بر خاک ایستاده بود.»

موقعیت نمایشی در اولین بند داستان، خواننده را مجذوب و به خواندن بقیه داستان هدایت می‌کند. جنگ پایان گرفته است و مردی جوان و تنها، تیرهای پراکنده در بیابان داغ را جمع‌آوری می‌کند. تنها تیر ایستاده بر خاک، توجه او را جلب می‌کند. نویسنده با استفاده از عناصری چون بیابان داغ، تنهایی مرد جوان، تیرهای پراکنده در دشت، فضای خوفناک بعد از جنگ و کشتار، ترس درونی مرد را دامن می‌زند و بستر ورود به عالم تخیل را با هنرمندی فراهم می‌کند.

تیر به سخن در می‌آید و از مرد جوان می‌خواهد به قصه او گوش بسپارد. تیر قصه خود را می‌گوید: قصه بر خاک نشستن خود را و آنچه را دیده است. در دل قصه تیر، قصه عاشورا نیز روایت می‌شود، اما روایتی دیگر از زبانی دیگر و همین نگاه تازه است که داستان را خواندنی و پرکشش می‌نماید. پیش از این «سید مهدی شجاعی» در داستان بلند «پدر، عشق، پسر» واقعه عاشورا از زبان اسب امام حسین (ع) روایت کرده بود. تازگی و جذابیت داستان، علاوه بر نثر زیبا، به مقدار زیادی مدیون زاویه دید بکر آن بود. نویسنده در ایستاده بر خاک، به یک شینی منش انسانی می‌دهد؛ به تیری از سپاه دشمن، تیری که زمانی شاخه‌ای بود بر فراز درختی که سال، تیری که با آواز ریشه از خواب زمستانی بیدار می‌شود، تیری که صدای ناله درخت را زیر ضربه‌های تیر می‌شنود، تیری که وعده خدا را زمزمه می‌کند و دست آخر آرزو می‌کند بر پیکر شهید کربلا فرود نیاید.

اگر قصه‌های دینی، توانسته‌اند فقط تا مرحله دانش‌افزایی دینی پیش بروند و کمتر توانسته‌اند عواطف مخاطبان را برانگیزانند، به این دلیل است که نویسنده جز این سودایی نداشته است

نویسنده با خلق چنین شخصیتی، با ابعادی این چنین پراحساس، به عمق احساس خواننده تلنگر می‌زند، او را به اندیشه وامی‌دارد و در چنگ چنین فضایی، چشم دل و گوش جان او نیز بیدار می‌شود.

«چرا یک تیر نتواند حرف بزند؟ اگر گوش‌هایت را باز کنی، صدای تیر و نیزه‌های دیگر را هم خواهی شنید. شما آدم‌ها خیلی صداها را نمی‌شنوید؟ صدای یک برگ را، صدای یک شاخه را، صدای یک ریشه را.»

نویسنده تیر را به سخن درمی‌آورد؛ چرا؟ چه انگیزه و ضرورت داستانی نویسنده را به این کار و می‌دارد؟

مرد جوان را از یادداشتن در این دشت منع کرده‌اند. صدای تیر، بر اضطراب درونی مرد جوان می‌افزاید. نویسنده به تیر، منش انسانی می‌دهد تا شخصیت تنها و مضطرب داستان، با او دوست و صمیمی شود و این رویکرد از مبانی اعتقادی نویسنده سرچشمه می‌گیرد. نگاه توحیدی و عارفانه نویسنده، موجب شده است که تیر را شینی بی‌جان نپندارد.

از دید عرفانی، همه پدیده‌های جهان را خداوند خلق کرده است، همه از یک منشاء هستند و همه به سوی خدا سیر می‌کنند. عرفان کمک کرده است تا نویسنده با طبیعت و با اشیا احساس نزدیکی و دوستی کند. تیر از شخصیت داستان می‌پرسد از چه می‌ترسی؟ و پس از اظهار همدردی و برقراری ارتباطی دوستانه، می‌گوید: «مگر نمی‌خواهی بدانی چرا به جای هدف، بر خاک نشسته بودم؟» و آنگاه قصه خود را می‌آغازد.

تیر در سراسر داستان تیر است. او مثل هر تیری نقش خود را در میدان جنگ بازی می‌کند، اما آگاهانه و در آخرین لحظات، از باد می‌خواهد مسیر او را تغییر دهد و در جهت رضای خدا حرکت می‌کند. در نتیجه، به جای نشستن در دل هدف، بر خاک می‌نشیند.

### توصیف‌های مناسب

نویسنده به کمک توصیف‌هایش، توانسته است شخصیت‌ها و صحنه‌های عاشورا را در جهان داستانی که آفریده، به خوبی تصویر کند:

«خورشید به نیمه آسمان رسیده بود که من کودکی را بر دست‌های آن مرد دیدم که با تمام وجودش آب را فریاد می‌زد. وقتی تیر از کمان رها شد، من دیگر صدایی نشنیدم. نمی‌دانم او چگونه سیراب شد؟ کبوتر سفیدی را دیدم که با گلوی خونین از آن دشت پرواز کرد.»

در میانه دشت، باغی را دیدم که درختانش بر خاک افتاده بودند، در میانه دشت جویبارهایی دیدم که آب روانش به سرخی انارهای باغ ما بود و در آن میانه، درختی تنها را دیدم که هنوز بر جای خود ایستاده بود.



دانستم که به سوی او می‌روم تا زخم دیگری بر تن خسته او باشم.»

علی‌اصغر، دشت کربلا، خون‌های بر زمین ریخته و امام حسین (ع) در فرازهای بالا به کیوتر سفید، باغی که درختانش بر خاک افتاده بودند. آب سرخ جویبارها و درخت تنها تشبیه شده و در کشف این شبیه‌سازی‌ها توسط خواننده، لذتی نهفته است.

«ایستاده بر خاک» را اگر در مقایسه با داستان‌های دیگری که درباره واقعه عاشورا نوشته شده است بررسی کنیم، به خلاقیتی در قالب و فرم می‌رسیم که مبتنی بر نگاه عارفانه نویسنده است.

نویسنده با انتخاب زاویه دید شیبی و روایت داستان از دید آن، کاری تازه انجام داده است. او تیر را تا مرتبه انسانی با شعور و متعالی بالا کشیده و او را با شخصیت داستان، هم‌صحبت کرده است و از این مسیر، توانسته در درون شخصیت داستان، تحولی کیفی پدید آورد. در نقطه پایان داستان، تیر مرد جوان را مخاطب قرار می‌دهد که دوباره به دشت برگردد تا صدای تمامی تیرها و نیزه‌ها و شمشیرها را بشنود و صدای ریشه را. واکنش مرد جوان، رویکردی دیگر است در نگاه به عاشورا و توفیق نویسنده در همین نقطه است که پیش روی خوانندگان آشنا به قصه ماندنی و تمام نشدنی عاشورا، پنجره‌ای باز می‌کند به وسعت چشم دل و گوش جان.

### چند اشتباه ویرایشی

با وجود موفقیت نویسنده و تصویرگر، نمی‌توان از کنار غلط‌های ویرایشی متن گذشت و به برخی از آنها اشاره نکرد:

«پیش از این «سید مهدی شجاعی» در داستان بلند «پدر، عشق، پسر» واقعه عاشورا از زبان اسب امام حسین (ع) روایت کرده بود. تازگی و جذابیت داستان، علاوه بر نثر زیبا، به مقدار زیادی مدیون زاویه دید بکر آن بود



در صفحه ۱۳، سطر ۱۱: «... تابستان رفته بود و ما میوه‌ای یا خود به همراه نداشتیم» که «با خود به همراه» می‌توانست حذف شود.

در صفحه ۱۵، سطر ۸ از آدم‌هایی صحبت می‌کند، در حالی که یک مرد ناشناس با تیر به سراغش می‌آید و سطر ۱۴ در همان صفحه... «اولین باری را که مرد تیرانداز مرا به گمان گذاشت» به جای اولین بار که...

و در صفحه ۱۸، سطر ۱۵ ویراستار به جای استفاده از سه واژه «برای چه چیزی» می‌توانست از چرا استفاده کند.

و در صفحه ۲۰، سطر ۱۵: صدای یک برگ را، صدای یک شاخه را و صدای یک ریشه را» واژه یک در عبارات‌های فوق زائد است؛ چرا که یک واحد برگ... منظور نویسنده نیست، بلکه صدای برگ و شاخه و ریشه منظور است.

در صفحه ۲۲، سطر ۸ و ۹ آمده است: «در باغ ما یک تیغه برای قطع صداها تنه آمده بود و در این دشت، هزارها تیغ برای قطع تنها یک تنه» تشبیه تنه درختان به تن امام حسین (ع) تشبیه مناسبی نیست، در هر حال، اگر به جای تنه دوم، تن می‌آمد، مناسب‌تر بود.

در صفحه ۲۴، سطر ۱۵ و ۱۶ آمده است: «همه‌ها گم شد و رفت» که «ورفت» زائد است.

و در صفحه ۲۷، سطر ۵ آمده است: «زیر لب زمزمه کرد» به جای زیر لب گفت و یا زمزمه کرد.

و حروف اضافه و ربط بسیاری مثل «در»، «از»، «که» در سراسر متن آمده که زائد به نظر می‌رسد و از زیبایی و روانی متن کاسته است. شایسته است در چاپ‌های بعدی، گانون پرورش فکری کودکان، به ویرایش مجدد متن بپردازد.

**نغمه‌های دینی کودکان**  
نثر و تصویرگری مناسب  
فرهنگیان کوئیکستان و دبستان

تدوین: علی صافی



- عنوان کتاب: نغمه‌های دینی کودکان
- تدوین: علی صافی
- ناشر: راسخون
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۷۸
- شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۴۷ صفحه
- بها: ۴۰۰ تومان